١٠٨٩٦

١٠٨٩٦ مجموعه

١- رساله عرفانی چشتیه
٢- در بیان سلسله طریقه
٣- رساله مراقبه
٤- شرح غزل های لب لباب
٥- صلوات نامه شیخ صدرالدین
٦- لمعه هفتم یا لمعه نهم
٧- رساله در بیان شناختن نفس
٨ جواهر الاسلام
٩- مثنوی دینی

فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

سجده کردم ابتدای سخن   که همین است و منتهای سخن

آن خدایی که در بزرگی ذات   هست مستجمع جمیع صفات

فهم در کنه ذات او نرسد   وهم ره در صفات او نرسد

در صفاتش کسی نیابد راه   بلکه اندیشه گم کند صد راه

تا کند آشکار حکمت خود   خاک را از کمال قدرت خود

گوهر عقل و جوهر جان داد   نعمت توحید گنج عرفان داد

چشم از دل چو چشم از دلبجا یافت — خانهٔ دل چراغ ایمان یافت

بر خرد قفل کرد دانائی — بزبان لطف کرد خوانائی

کانچه دانستنی بود دانیم — وآنچه خواننده بود خوانیم

مناجات کردن بدرگاه قاضی الحاجات مستغنی بخود رسیدن بینا دل بصیرت و دیدن انوار شریعت که حقیقت عبارت با عزت و نعمت

ای پذیرنده نیاز همه — بی نیازی کارساز همه

همه را چشم بر عنایت تست — همه را روی بر هدایت تست

بهر لطف که بی نوایانیم — تو کریمی و ما گدایانیم

گمرهان را دلیل راه توئی — لشکر امید را پناه توئی

عاصئی را که سر بسر گنه است — پای بند گنه سر گنه است

برجفای خود آشنائی ده   وز کنه گنه رهائی ده

بازکن دیده بصیرت او   شرح باین بشارت چشم سرت او

تا در آینه صفا نگرد   صورت شرح مصطفی نگرد

در نعت رسول الله

آنکه نور ملک گوهر او ست   جان انسان طفیل گوهر او ست

دل که اقبال سرمدی دارد   مهر مهر سر محمدی دارد

در نعت نبی پیغمبر علیه السلام و شفاعت خواستن

ای گمان برده از یقین همه   کرده روشن چراغ دین همه

دیده جویای شربت آب از تو   سایه نادیده آفتاب از تو

آفتاب تو تا ظهور گرفت   از تو خورشید شرح نور گرفت

رهنمای طریقت ما سوا   شمع راه حقیقت ما کو پیدا

شرح این

گرچه اندک بضاعتی داریم   ز تو چشم شفاعتی داریم

همه را زانکه شفیع توئی   اصل جمعیت جمیع توئی

آب ده بخت خاکساران را   عذرخواهی گناهکاران را

خواه از لطف عذر تقصیرها   ور کرم در پناه خود گیرها

فی مناقب خلفاء راشدین رضوان

الله علیهم اجمعین

هر کسی در نشاءه دارد جاه   سربلندی ز پایه دارد راه

پایهٔ قدر گر دارد راه   بود آن بعد مهر چهار یار مراه

اول آن آفتاب عالم صدق   که چو صبح دوم زدی دم صدق

دویم مه آن شهسوار کشور عدل   که زد از مهر سکه بر زر عدل

سیوم آن بحر علم کان حیا | ماه خورشید آسمان حیا
چارم آن والی ولایت علم | گوهر شب چراغ خانه علم
من بمهر رسول بنازم | دوستدار دوستدارانش
مهر آل رسول می ورزم | گرچه من ذرۀ نمی ارزم
دل من در وفای ایشان باد | سر من خاک پای ایشان باد

در مناقب امام اعظم رحمة الله علیه

مثنوی

ای که در دل صفای دین داری | روی دل در ره یقین داری
پیروی کن بجان امامان را | خاصه دریای علم نعمان را
آنکه بحر محیط حال او است | عالم روشن از مثال او است

اعلم عالمان عالم نیز بود — سر امامان امام اعظم بود

هر که از پیروان نعمان گشت — جا داد آن در نعیم رضوان گشت

هیچ سلطان وقت سلطان شاهرخ

هر کسی در زمان سلطانی — از کمال نموده برهانی

بنده این نظم چین در علمان — گفت در دور شاهرخ سلطان

آنکه اسلام در حمایت اوست — شرع در سایه عنایت اوست

در جهانگیر جهانبانی — هم دوم نیست سکندر ثانی

تا گرفت این بسیط خاک وجود — هیچ شه در چنین صفت ننمود

سرمه کن خاک پای آن شه را — که چو رخ راست می زند در را

ملکت و ملک در پناهش باد — نصرت و فتح در سپاهش باد

تاریخ نظم کتاب

بعد یک سیر عارف روزی — عالمی دیده عالم افروزی

[illegible]

نقشش صحن شرع را مصباح قلمش کنج علم را مفتاح

دلش از بس حقایق بود سینه گنجینه دقایق بود

منصب درس حکم فتوی داشت صورت زهد حکم تقوی داشت

رتبه علم داد دین میداد خبر از عالم یقین میداد

گه ز ایمان روایتی میکرد گه ز عرفان درایتی میکرد

بحث توحید معرفت میکرد از صفات خدا صفت میکرد

هر دم از هر دری دُری مُسفت عارفی را ز روی عرفان گفت

ای برادر کنون که در خوابی لمحه بیدار گشت و آگاهی

صبح پیری دمید آگه شو همدم ناله سحرگه شو

سال و ماه تو در وبال گذشت صبح و شامی در خیال گذشت

در خیالی

در چنین زور زور بازاری — هیچ کاری نمیکنی یاری

کاندر اثنای عمر بکار آید — که بد و نیک در شمار آید

چند ازین بد عبث سخن گفتی — تا کی از بهر سیم و زر گفتی

جهد کن کز تو نامه ماند — که درو هر که بیند دعا خوانند

همه اخلاص از خدا جوید — هم نویسنده را دعا گوید

گفتم این گنج گوهر معنی — در لفظ نو ز نور معنی

من چو گوهر بنظم آرم — که از و همچو در شود کارم

گفت از گوهر مسلمانی — نظم کن اینقدر که بتوانی

همچو دریا دلم بجوش آمد — کان حدیث نکو بگوش آمد

دست بردم بطبع خامه — در حصار بنظم ازان نامه

هر که را عقل و جوهری باشد | در پی این دری و در باشد
هیچ گوهر بدین صفا نبود | هیچ جوهر بدین بها نبود
آن درست اینکه هر که گوش کند | بدعا یاد در فروش کند

فی صفت ایمان

شرف آدمی بایمان است | هر که ایمان نیافت حیوان است
چیست ایمان حقیقت مطلق | که ز ایمان توان رسید بحق
چیست ایمان عطای لم یزلی | آفتاب عنایت ازلی
چیست ایمان در خزانه دل | گوهر شب چراغ خانه دل
دل که شمع سرا چه جان است | از فروغ چراغ ایمان است
گل باغ زمان بود ایمان | اخضر آن درخت جان بود ایمان

باد زاین

باد ایمان کم مبرد جان تست   نیست پیر دل بمنزل آتش است

صد خطر در ره تست تر تا زی   یا رب اندر هر زمان نگهدار ی

فی تعریف المعرفت

قدر انسان معرفت شد بلکه انسان بدین صفت شد

روی حق را کلید معرفت است   اصل گفت و شنید معرفت است

معرفت بهر دل و جان تست   معرفت نور دیده جان تست

هر که جز معرفت هوس نیست   زانکه بی معرفت بنیر زنیست

عقل چشم است معرفت نور است   غافل از نور معرفت دور است

یا رب از معرفت مرا جان ده   عارفی را کمال عرفان ده

فی غنیمت گوید

ای جوان بخت در جهان کهن   با خود از روی عقل نگری کن

گر برای چه آمدی تو جهان وز عدم اندرین مراد چه بود

غرض از عرش طول بود تو چیست حاصلی گوهر وجود تو چیست

که بجان در رضای حق کوشی دیده از ماسوی الحق پوشی

بدرآئی ز جهل و نادانی علم توحید معرفت خوانی

نکته دین و دانش آموزی که بدین یافت بنده فیروزی

چند روزی که فرصتی داری دامن طاعتش مده ز آری

که از آن دست یار بت باشد موجب رستگاریت باشد

فی شرط التکلیف

آنکه در راه حق دلیت بکر است شرط تکلیف اگر بدانی راست

خواه گبر از جد است خواه از نقل اثرت اول بلوغ آخر عقل

تمیز نیز

فی الفکر لیس فی الفرض الفرض

ایکه هستی باهنر و هم فاضل　　نتوان بود بیش ازین غافل

جهل بگذار علم حاصل کن　　بعد از آن کارسازی و سامکن

جهد کن تا خدا شناس شوی　　وز سر آتشپی سرآتش شوی

کانچه فرض است بر من و تو نخست　　بر همه مذهب و بقول درست

آن بغیر از خداشناسی نیست　　وان یقین بود قیاسی نیست

فکر کن در جمیع مصنوعات　　تا شناسی خدای الصنعات

چشم بگشای در مطالع بین　　در مطالع کمال طالع بین

فی معرفت الله تعالی

ای تو مشغول کار خشتی　　در مقام خدا شناختنی

عارفی گر کند سؤال از تو   که جهان یافت کمال از تو

چون شناسی خدای بی‌چون را   حال گو دل گوی گرد دورا

گوی همچون شناختمش مطلق   کس نه بیند چگونه گیرد حق

یعنی از شکل در نگنجی رست   دست تا در نگنجی رست

هم مبرا از خویش بندگشت   هم مبرا ز شکل و مانند است

حق شناسی بدین سبق باشد   که شناسد خدا که خود شد

در بتوحید نشسته استغلال   هستی از عارفان خاص

آنکه محض عقول و ادراکست   قایل فعل ما عرفناکست

فی التوحید

ای همه عمر رفته در تقلید   گو بدانی کمال توحید

هو — هو الاول والآخر والظاهر والباطن

نبرد عقل در صفاتش راه   نبرد وهم را اندر ذاتش راه

کی رسد وهم در جهان قدیم   که بلند است آسمان قدیم

نص قرآن شده است العاشق   در صفات جلال او ناطق

شهد الله گواه منزلتش   وحده لا شریک له صفتش

نه از او زاد کس نه او از کس   قل هو الله دلیل حجت بس

از مکان زمان بری ذاتش   محض جهلست نفی اثباتش

هست واجب وجود او دائم   نه اگر هست او بذات خود قائم

غایت ملک او ندارد کس   همه او مانده نماند کس

نیست با هیچ چیز پیوندش   نبود جفت مثل و مانندش

بس کمثله شیء لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر

فرد و بی شبه و احدیت احد ‌ و هم لم یلد و لم یولد

بود او اول بدایت نه ‌ هستیش آخر و نهایت نه

ابد هست اولش معروف ‌ بد و است هست آخرش موصوف

به یقین واجب الوجود یکیست ‌ نه آنکه در دهر خالق دیگرست

مالک الملک پادشاه بحق ‌ هستی نفس فاعل مطلق

هرچه در کل کون کهنه نو اوست ‌ هست مفعول فاعل همه اوست

به قلم صورت بدیع نگاشت ‌ به ستون خیمه رفیع فراشت

پایه بخش عقول اولی اوست ‌ ناظم صورت هیولا اوست

نظم ترتیب آفرینش داد ‌ چشم دل را کمال بینش داد

نقشبند وجود جز او نیست ‌ مستحق وجود جز او نیست

زانکه معبود انس و جان است او ‌ مبدع عقل و جسم و جان است او

در سبب

در رهش بند چرخ انجم ارکان — همه درمانده اند سرگردان

همه پوینده اند در طلبش — همه جوینده اند سوز بر خویش

جنبش هر یکی از سر شوق است — هر یکی را ازین طلب ذوق است

حلقهٔ حکم اوست شوق همه — او منزه ز شوق و ذوق همه

فارغ از شوق و ذوق نیک و بد است — برتر از وهم و فکر و خرد است

نامهای بزرگ او همه بر ظاهر — هست او صاف صنع او ظاهر

کس نداند که حیث الا هو — صفتش لا اله الا هو

هر که خواند که ذکر او گوید — در نگنجد که ذکر او گوید

بر زبان ذکر او که داند گفت — جان بود آنکه او تواند گفت

سخن است آنکه بر زبان آید — لیک او از میان جان آید

گر چه بی جان بی مکان نیست او — ساکن دل شکستگان است او

نه بذات که شاکن هر دل　　بلکه لطفش همی کند منزل

هر کجا دل شکسته بینی　　بینوائی خسته بینی

بی زبان بذکر او از دل شنوی　　شرح اسرار او از دل شنوی

دگر او از زبان شکسته طلب　　معرفت در دل شکسته طلب

چند ائی بکعبه در تک و پوی　　در خرابات آی او را جوی

چو شود در جستنش نمائی جهد　　در خرابات جیست باشید

راه جستن ز تو هدایت ازو　　جهد کردن ز تو عنایت ازو

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

هر چه بینی ز خوب تا گردد دل　　نیست چیزی ز علم او بیرون

و آنچه بیرون ز شقه گردد گشت　　جمله معلوم او چه گو چه بد

هست علمش محیط بر همه چیز　　حکم او نافذ است بر همه چیز

واقف جمله ملیمات اوئیست ، عالم السر و الخفیات اوئیست

هرچه در خاطرت بیندیشی ، همه معلوم او بود پیشی

مناجات در تنزیه و تقدیس تبارک و تعالی

ای صفات مقدس تو صمد ، ای منزه ز عیب تو تا ابد

ای برازندهٔ خورشید ، نقشبند جهان بیم امید

ای بتو زنده جان جسم جهان ، جسم جان راز لطف تست روان

قبله روح آستانه تست ، دل مجروح ما خزانه تست

روح من هر نفس ز تو مدد است ، کرم رحمت تو بی عدد است

در جهان هرچه هست در کارند ، آنکه محمود آنکه محمد مختار اند

همه گردن بنهاد حکم ترا ، دم که آرد زدن زدن ز چون و چرا

این دو آن عاشق جمال تو اند ، روز و شب طالب وصال تو اند

تا در آن کارگاه کارگرست — تا در آن آستانه بارگرست

ای لب مسجد که رانده تست — ای لب ما بر تست خانه تست

در سیاست کنی تو مسجد بت — در عنایت کنی تو بتکده کبت

هر چه خواهی کنی که حکم تراست — زانکه حکمت ورای چون و چراست

ما ضعیفان که در مجاهده‌ایم — طالب لذت مشاهده‌ایم

بغلامیت جمله منشوریم — رو مکن گرچه زشت و معیوبیم

همه فانی شویم تو باقی — همه مفلست توهیم تو ساقی

بندگانیم ما خدا تو بسی — رهروانیم رهنما توئی یا الهنا

طلب ما ز تو عنایت تست — رهبر ما ز تو عنایت تست

اینست اخر آن نه جای تست بگو — مصر عشق از برای تست بگو

خیز سیر دل حوازم زین منکن — رخت خود زین وطن بیرون فکن

کاندرین خطه خراب اباد — رنج و درد دل خراب اباد

و حجب

۱۸۵

در جواب خضر علیه السلام

گفتم ای مرهم دل ریشم — شربت نوش جان پر نیشم
ای همایون لقای عیسی دم — وی مبارک پی خجسته قدم
ای سکندر روح اینچه والد از تست — وی گرانمایه اینچه عیسی از تست
ای ملک سایه اینچه تحفه نوشت — وی فلک پایه اینچه تشریف نوشت
التفات تو هم مکرم کرد — لطف از تو غم مسلم کرد
پردم ده به همت محکم — تا من دل شکسته محرم
پای از بند حرص بگشایم — بگذرم از بند خود پسر دل آسم
پیش گیرم طریق تقوی را — از برای علاج عشقی را
ره دهم و تا روم در منزل — کاگهی یابم از حقیقت دل را
مگر آن بخت یابم از اقبال — که نهم رخت در جهان کمال
خدمتم دوش اندرین معنی — نکته چند کرد بس امینی شما

فصل فی النسر عانی

گفت شهری که جای مسکن ماست | صحن او سقف گنبد اعلاست
خاک او در لطافت عنبر | آب او در لطافت شکر
نه بزورت بروا شر عینی | سبز چون بات بروشر عینی
واندرین شهر ما گلستانهاست | که ز چمنهای نزهت جانهاست
طوطیان بینی اندرین بستان | همه راز حق بید الهی آن
چون کنند ذکر او تعلم شان | ولی الله بود ترنمشان
در چمنهاش بلبلان گویا | نغمه شان جمله ربنا الاعلی
معتقد صدق از ولایت ماست | هر که آنجاست در حمایت ماست
رهروان بینی از شرعیت | همه افتاده اند در حیرتش
همگنان بهورت حضرت سلطان | حبسته ازین سپهر انجم دار کان

سترنن

سنگ‌کنان بینی از سر خلد برین چشم نهاد بر سر اوج حرم

چون بر آن شهر جان فرود آئی زینهار همه درد سر ببری

مسکن و جایگاه ما بینی مجلس خاص شاه ما بینی

حلقه شاه بی بدان بوشی باده شوق بی دهن نوشی

نغمه بلبلان زند شنوی وحده لاشریک له شنوی

در جواب خضر علیه السلام

گفتم ای شاه انبیا توئی زانکه بنشسته سوی تکیه بوده

ای تو بر لوح و کون حرف نخست آفرینش همه نتیجه تست

سبزه از کشت شاخ فطرت را ثمر از نخلهای فکرت را

چون مراد دیده بدین بستی هرچه گفتی صلاح من جستی

چون کنم چون منم حزین ضعیف پای بندم درین سواد کثیف

متهیان و خطه هوای عشق دکنان شکسته پای زمن

گرچه هست این رباط منزل من — بخت ناسیل کشد هر تو دل من

جان برفشانم از نظر آیندم — که نهم اندرین سرا قدم

من مسکین در رباط خراب — ساخته خانه براه سیلاب

بسته تنبد جستن از کانم ط — پای بر سر نهاده نتوانم ط

نشود جنس خاکیم فلکی ط — تا نگردد نهاد من ملکی ط

نرسد کس به کعبه تحقیق ط — تا نباشد رفیق او توفیق ط

هیچ دانی که چون گرانبارم — بغم دیگران گرفتارم

روزگاری برای قوت عیال — بازمیدارم ز کسب کمال

هستم از ستمگاری دوران — چون شتر مرغ عاجز و حیران

فصل فی الشکایت

نیستم اندرین سرای مجاز — طاقت بار و قوت پرواز

نغمه

نعمتم زین طرف نتوانم خورد — نه بدین شهر ره توانم برد
پس همان به که گوشه‌ای گیرم — تن زنم گر سر دگر گیرم
به حوادث رضا دهم شاید — حکمم آنچنان که پیش آید
بروم با هنر بسازم — در هنر با فلک سرافرازم

بحل ای که پاک بی عیب است — داند العقل عالم الغیب است
که مرا اندرین سرای هوس — جز هنر نیست یار و مونس بس
هنرم هست ملک و دولت نیست — در هنر هیچ بوی راحت نیست
با هنر گاه‌گاش دلم بودی — تا غم و غصه‌ام بفرسودی
هست معلوم عالم و جاهل — که درین روزگار بی‌حاصل
خاطب آنرا بود که شور انگیخت — نان کسی خورد آبروی بریخت
من نه آنم که شور انگیزم — آبرو را برای نان ریزم

همیم نیست اگر چه نانم نیست / سخن فحش در زبانم نیست

تا ابد بینوا نخواهیم ماند / فحش بر زبان نخواهیم راند

عجب است من ز انگبین شیرین‌تر / که مرا هست سینه پر ز دشنام

نه خطا گفتم و غلط گفتم / راست است بود این سخن که گفتم

من درین غصه جهان همگام / منصب این جهان نمی‌خواهم

عزت الجهان همی یابد / گر دلیلم رزین طرف شاید

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

تا کسان که حمله زد حسنه / مرهم سینه‌های مجروح زنند

همه را در رش نقد رنجه عشق / همه را البوی مقصد عشق ر

همه را گشته سر غنچی کشف / جان تن کرده در بلا شش وقف

لوح رحمانیان نبشته دارند / پایه ارتبه بلند بر دارند

سر در آینده بی کلاه و کمر / مرد الله لی باد محشر

۵

هر که توحید بیشکی دانست	همه یکی گفت و همه یکی دانست

اهل توحید را مراد یکیست	همه را اهل اعتقاد یکیست

گر ترا از ره یقین باشد	اعتقاد تو عنبرین باشد

در توحید باشد اندر ما	هستی از عارفان خالی

فی صفت معرفت

ای که از معرفت صفت پرسی	صفت فرض معرفت پرسی

فرض در معرفت نه جز تو	هر که عارف بود عزیز بود

گر ترا راه اهل عرفان است	پیش ارباب عقل عرفان است

گاه گل از عارفان ذات شوی	بعد از ان عارف صفات شوی

باز بشناسیش نکته ای را	این شرف است در شناسائی

آیدم از عارفی زده مردوسال	مگر در ذات دوست عین خیال

ذات حق شناختن نتوان / رو در بین پرده شناختن نتوان

لیک باید که اعتقاد داری / گر ز خیل خدا شناسائی

که خدا بود در ازل موجود / بود ثابت همیشه خود به وجود

آن کسان که اهل عرفانند / معرفت در لباس آن نیکو دانند

کز دو بود ند لیک دانندش / که نه تنها نه مثل دانندش

پاک دان عیب و نقص ذات او را / تو صفات شیر از شناس او را

دیگر علم از صفات خدا / ره چگونه بری به ذات خدا

ذات حق را صفات دو شد / گر بدانی تو آنکه شبه ما

در صفات ثبوتی آن گفت / گر شد این نکته در ضمیر ثبت

یک یک این نکته در بیان آرم / آنچه ذات است در میان آرم

قدرت است اراده است کلام علم سمع بصیر حیات دوام

باز نیکو بین

باز تکوین که هستهان را صنعت هست — نیستی با عدم برابر ازین صنعت هست

در بیان صفات حق گویم — تا توانم درین سبق گویم

آنکه بی دیده هست بیننده — در بصیرتش آفریننده

آنکه بی گوش بشنود آواز — هر چه گوییم زیر پرده راز

هست بر ذره در عبادت او — ذره نیست بی ارادت او

آفریننده همه دیدور شنیده — حی قیوم زنده جاوید

بر همه خیر و شر نقش شده است — نیک و بد در مشیتش شده

لوح تکوین قلم کشیده اوست — هر چه در کون آفریده اوست

باده معنی در [illegible] تنها اوست

صفت ذاتی هر چه بسیار است — از همه عالم این دو در کار است

که چو بینی کمال عرفانش — پاک دانی ز عیب نقصانش

نگذرانی بفهم و هم خیال — که خدا را شبیه و مثال نه

ذات حق را قدیم دان دائم   این صفتها بذات او دان هم

لیک باید شناختنش که صفات   نه بود ذات نه بود از ذات

جوهر دوم در بیان خزاین الایمان الایمان

ای ز اصل شناختن آگه   علم ایمان بحق ندارد ره

بهر عرض تو دارم ای غرض نیک   که در ایمان بحق شده باشد فرض

اول ایمان بود بهستی ذات   از صفای دل آورم بصفات

همه ایمان بواحدیت اوست   که دو عالم گواه وحدت اوست

ایکه توحید میکنی دعوی   که سوالت کنم ازین معنی

آنچه از معرفت کنند جواب   باشد اینجا همان سوال و جواب

[illegible] فی معرفت ایمان [illegible]

ای دل آگه که عرفان جست   گر کسی پرسدت که ایمان چیست

گوی که ایمان پذیرش خفیاست   کرد دیدن بهرچه حکم خداست

بخواه

خواه از اسلام پرسش خواه ازین　　داشتنی را بود جواب همین

گر ندانی قبول حقها چیست　　آنچه اصل است در سبق ها چیست

اصل آن غیر مومن و دین نیست　　آنچه دانسته ازین ازبیست

ای مسلم ترا مسلمانی　　مومن و دو شش هشت اگر دانی

هشت اول خدای عز و جل　　آنکه ایمان بدو برند اول

پس ملایک دگر جمیع کتاب　　باز پیغمبر آن روز حساب

وانچه تقدیر خیر و شر شد　　غیر ازین شش دیگر دیگر شد

وان بود خیر و شر در محشر　　دانست این سخن ازین مگذر

گر بدانی بنا و دین ایمان　　دم آخر کی بری ایمان

[illegible]

ای که اسلام در دو گوش عزیز　　به که عالم شوی بدین شش چیز

خالقیت خدای دار و بس   وین صفت غیر حق نداند کس

با ملائک پیمبران مگذر   همچو روز شمار خلق شمر

لیک هستند غیر مخلوقات   با جمیع صفات تغیرات

علم ایمان اگر چنین داری   ره شوی عالم یقین داری

فی شرائط الایمان

ای بحق بسته در ازل ایمان   گر بدانی شرائط ایمان

اند در ششم معرفت حالت   گفت شش چیز فرض ای راست

گر ترا ردی در ره دین است   و اندرین راه ردی شرط است

کاول ایمان خود بغیب آری   غیب را خاصه خدا دانی

آنچه باشد حلال کرده حق   دل نهی بر حلالیش مطلق

آنچه او را خدای کرده حرام   رای او را حرام صرف مدام

وانکه زشت

تا نگه از رحمت عذاب خدا — باشی اندر مقام خوف و رجا

فی بیان مخلوقات و هو المخلوق

ای مشرف بدولت ایمان — وی مزین بخلعت اسلام

که بعد پرسش از تو ایمان را — که توان خلق گفتن ایمان را

حکم مخلوقیش روا باشد — که از آن رو که فعل ما باشد

آنچه چون نسبتش بهدایت حق — غیر مخلوق دارمش مطلق

هر که ایمان بدین صفت داند — قدر ایمان بمعرفت داند

فی احکام الایمان

ای تو محکوم حکم قرآنی — ناجی و نام مسلمانی

گر شود التزام حکم ایمانت — حکم ایمان بر تو آید ثابت

که هر آن کافری که مؤمن گشت — جان و فرزند و مالش ایمن گشت

زان خطر؟ که در رنج گشت   هر که مومن نبود پشیمان گشت

فی ارکان الایمان

ای بتوفیق چار ارکان را   هشت باب سکت کن ایمان را

اول اقرار دانگهی تصدیق   گفتم این نکته از سر تحقیق

ای با تسدیم دار بیش هم   سخت خیز گشت در جنب سدم

سه قسم فعل و ترک بانی ها   عمر انسر ازین قسبل و الی

دانگهی نفقه ذوی الارحام   هم اینچنین کند اعلام

باز احسان بمادر است و پدر   انچه بر زوجه خدمت شوهر

گر بدین هشت چیز کار کنی ها   حفظ این دین خود استوار کنی

فی فرائض الوضوء

ای دلت روشن از صفای وضو   هشت دستار نبرای وضو

[illegible]

در وضوء چهار چیز فرض شمار
که ترا آبرو بود زین چهار

اولاً دست و روی را شستن
باز مسح سر است پا شستن

فرض مسح در ربع سر باشد
آری این قول معتبر باشد

هست تا بر دو گوش شستن روی
وز زنخ تا بجای رستن موی

ره و لوچم زانوی مصلا شود
وقت تعلیم نماز دانسته شود

فی فرائض نماز

ای صفای دلت نور نماز
ای دلت یافته حضور نماز

سیزده فرض در نماز بود
داند آنکس که اهل راز بود

شش ز بیرون دان و هفت اندر است
که لغوی تو هم چنین ز بر است

آن فرائض که در برون باشد
بر تو روشن که در درون ...

فرض اول طهارت از حدث است
بعد از آن پاک بودن از نجس

آنچه فرضست در درون نماز / گر دلت هست رهنمون نماز

گوش کن تو که تا کنم تقریر / از پسش فرض گو تو تکبیر

از پی آن قرائتست و قیام / هست گویند بدین حدیث و کلام

بعد از آن هست رکوع و سجود / زانکه معبود این چنین فرمود

قعدهٔ آخرین ازین پس باز / پس ز فعل نماز بیرون شدن ز نماز

آنکسی پیروی امام بود / که نمازش بدین نظام بود

فی واجبات نماز

ای برآورده سر ز کوی نماز / وی بسجده سر نهاده ز روی نیاز

در نمازی که تو بره داری / یک واجب دوازده داری

اول آنست اگر بفهمید این را / که بخوانی فاتحه اخوانی

دومی اول از فریضهٔ حق / سوره ای ز پی فاتحه ملحق

سه که واجب بود بحکم یقین / که قرائت همیکنی بیقین

دوال

خوان قراءت نهمه در دو نماز　　دستگیر راست زیر بنون نماز

حسن ترتیب را رعایت کن　　سر بسر وی حدیث درایت کن

حکم کن در نماز نقصانش را　　که بتعدیل نیست ارکانش

قعده اول از وجوب روایت　　التحیات و سجود قعده روا است

ثبت در وتر شرط ادای قنوط　　زانکه واجب نیست بهای قنوط

باز در عید جمله تکبیرات　　لیک هم آمدن بیرون تلاوة

ای که علم نماز دانسته است　　نکته اجل باز دانسته است

ای تو سلطان شرع را غالب　　فرض را گر ندانی از واجب

آن لغو فرض گمان بود واقع　　بدلیل معتبر و لامع

واجب آن است کان شده روشن　　بدلیل که بود مجروح ظن

واجبست این مرا که لازم عین　　شرط احکام ترک واجب فن

سجدهٔ سهو ترک واجب است　　لیک در ترک فرض حکم از سر است

ای خصال حمیده را جامع　　در چنین نور نور حق لامع

آن جماعت که رو برو آرند　　شرط جمعه دوازده دارند

گر تو ترتیب این ندانی خوب　　شش وجوب است شش ادای بتوب

آنکه آن را که جمع جمعه فرض بود　　غرض دارم که جای عز بود

اولا هست جمعه فرض بدل　　بر مسلمان بالغ و عاقل

دویم آنکه هست تن درست　　سیوم آنکه هست مرد نه زن

چهارم آنکه در اقامتگه است　　پنجم آنکه هست ساکن شهر

ششم آنکه سالم الاعضاست　　دیده روشن است پای رواست

اولا شهر یا حوالی آن ها　　دویم آن خطبه سیوم سلطان

چهارمین قوم پنجمین وقت است　　که شرف قوم را از این یوم است

این شعر و

ششمین شرط اذن عام بود   که این شرائط بدین تمام بود

این نموده بدین نماز قیام   هشتم او بانگ مرد غرا تمام

گوش آوینه در ادای نماز   چون بگوشت شد صدای نماز

این شعر تست که در یابد   هر زمان دولت دگر یابد

جوهر سوم در بیان فرض زکوة، که بنای تو شود مسلمانی

ای که دادت خدای مال و منال   در ادای زکوة مال و منال

هست در دادن زکوة دو فرض   که ادا کردنش بود چون فرض

نیت آنکه برای آن کرده   آنچه فرض است ادای آن کردن

معنی آن اگر بدانی چیست   نیم مثقال بده زر از بیست

ده هم از نقره چون رسید بده   پنج از آن هم برون کن از دل خوش

اینش بعمر و بسال که فرض است   این روایت ز نص قرآن است

ای نداده زکوة مال حرام   مال داری و غرقهٔ او دوام
رحم کن رحم بر گدا و فقیر   ورنه ای خواجه ترک دنیا گیر

در بیان روزهٔ مبارک

ای ترا روزه عید هر روزه   نه فریضه شناس چند روزه
نیت سنت اول دگر وقت است   بلکه بنیاد روزه هر وقت است
و انکه از صبح آخرین تا شام   دوری از صحبت زنان ای همام
گر ز روزه لب تو خشک آید   از دهان تو بوی مشک آید
چون خداوند گفت روزه مراست   روزه دار از مقربان خداست

فی بیان حج

ای باقبال قبله از ازلی   گر تو آداب حج نمیدانی
حج گذارنده را بقول امام   نه بود فرض لذت آرام

دو بیتی

دویمش بیت قوموز عرفات • که بدان بافتن توان درخواب

سیمش بیت کرد خانه طواف • اندرین باب نیست هیچ خلاف

ای عزیزی که سروران در سود • با نیت در روئیت گوهر مقصود

گر تو آن آیت نه دری • باری در مقام صفا سعی باری

ایکه در خانه شانزده داری • حیف باشد که خانه بگذاری

در بیان دلائل شرعیه

ای شریعت ترا شعار شده • ای دلت شرع را ازار شده

چهار باشد دلائل شرعی • که همین است اصلی و فرعی

در همه پیشتر کلام خدا است • پس حدیث نبی که حادی را است

باز اجماع امت است بدان • وز پس آن قیاس مجتهدان

فی الاحکام شرعیه

ای ترا در شریعت احکام — در طریقت شش آمده احکام

نه بود فرض و واجب و مندوب — که بدین یافت علم دین منسوب

آن سه دیگر بنزد اهل صلاح — سنت و مکروه با حرام مباح

نه از حکم شرع بیرون — هر دو از قول مصطفی بیرون

فی ختم کتاب

این بدین حق انتها کرده — تکیه بر شرع مصطفی کرده

چون من از مشرق عنایت حق — یافتم پرتو از عنایت حق

بازکن بر دلم در توفیق — راه بردم بگوی تحقیق

آنچه دانستم از اصول و فروع — گفت من بیشتر از شروع

شعر من نیست هیچ جز شرع است — اصل شرع آن دگر فرع است

ای در از بحر معرفت دیگر است — دین گل شرع گلشن دیگر است

بحر

هیچ گوهر بدین گرانی نیست   هیچ نامه بدین نظامی نیست

گر نظامی نمودن شعر را   کرد در گوش دُر شهوار

بنده ام بهر دیدن ایام   زبده کل الجواهر الدر سلیم

الحمد لله والمنة که این رساله بعون و لطف الهی باتمام رسید
فقد افترغ من تسمیم تسوید هذا الرساله المسمی بجواهر
الاسلام فارسی از تصنیفات مولانا عارفی انار الله مرقده
تعالی مشاهده فی تاریخ سنه ۱۲۳۰ فی یوم پنجشنبه در حین چاشت
باتمام رسید فقط خط نوشتم بخط بیک حقی بنده خادم سلطان
علی

بدستخط کمترین نویسنده کاتب
مانی ... سلطان علی ولد مرحوم ملا
شهنواز ... مباشد فقط

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنهگارم